

هو

١٢١

رساله اصطلاحات

فخرالدين ابراهيم عراقى

به كوشش: محمد بيدآباد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

شکر و سپاس موجودی را که اعیان اشیاء را به ظهور نور خویش بنواخت، که «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و علم عشق در کشور عاشقی برافروخت و به معشوقی درتاخت، که «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» و نقش و اثر غیر از بسیط مملکت هستی پرداخت که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

و صلوات غیرمتناهی بر حضرت افضل الرسل و اکمل الکمل، محمدالمصطفی - صلی الله علیه وسلم - و اصحاب و خلفاء او باد.

اما بعد: این کلماتی چند است، از مصطلحات و نندهای از مشهورات که در میان طایفه متصوفه- ایدهم الله بتوفیقه- در نثر و نظم وارد و واقع است و در این رساله آن بر سه مطلب بنا افتاد:

مطلب اول

در کلماتی که اکثرش مخصوص به محبوب است و بعضی از آن متعلق به محب:

میل: رجوع را گویند به اصل خود، بی شعور و آگاهی از اصل و مقصد، همچون رجوع طبیعی، چون جمادات به طبایع اربعه، که بی اختیار مایل اصلند، و همچون رجوع عناصر به اصل خود، بی اختیاری.

آرزو: میل است به اصل خود، با اندک آگاهی و علم به بعضی از اصل و مقصد.

مهر: میل به اصل خود است با وجود علم و آگاهی از یافت لذت دریافت مقصد.

محبت: دوستی را گویند، بی سبب و علاقه و بی حرکتی، با حق سبحانه و تعالی.

محب: صاحب محبت را گویند، با حق تعالی عام تر از آنکه طلب مقارن آن باشد یا نه؛ حیثند طلب باشد و حیثند طلب نباشد.

محبوب: حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی از دوستی دانند او را مطلقاً بی قیدی.

طلب: جستن حق را گویند، اعم از آنکه دوست دارند یا نه، بلکه بیشتر از عبدیت و معبودیت بود.

طالب: جوینده حق را گویند، از راه عبودیت و محمدمت کمال، نه از روی دوستی.

مطلوب: حق تعالی را گویند، وقتی که جوینده عام تر از آن باشد که به دوستی منسوب بود.

عشق: محبت مفرط را گویند.

سر: جذبه الهی را گویند، گاه سلوک بر او مقدم و گاه او بر سلوک.

نیل: دوستی حق تعالی را گویند با وجود طلب و جد تمام.

معشوق: حق تعالی را گویند وقتی که طلب کنند به جد تمام از آن جهت که مستحق دوستی او است من

جميع الوجوه.

عاشق: جوینده حق را گویند، وجود دوستی تمام و جد بلیغ.

شوق: انزعاج را گویند، در طلب معشوق، بعد از آنکه یافت و باز در زمان فقدان، بشرط آنکه اگر بیابد معشوق را انزعاج ساکن شود ولیکن عشق همچنان باقی باشد و از دوام یافت نقصان نپذیرد، بلکه زیادت شود در عشق.

اشتیاق: کمال انزعاج را گویند، در میل کلی و طلب تمام و عشق مدام، به طریقه‌ای که یافت و نیافت یکسان شود؛ نه دریافت ساکن گردد و نه در نیافت زیادت شود. بلکه حالی باشد سرما الی الابد و این اعلی مرتبه‌ای است از مراتب محبت که زیادت و نقصان و تبدیل را بدو راه نبود، نه در اتصال مشاهده و نه در افتراق مجاهده.

حسن: جمعیت کمالات را گویند در یک ذات، و این جز حق تعالی را نباشد.

جمال: ظاهر کردن کمالات معشوق است، به جهت زیادتی رغبت و طلب عاشق.

جلال: ظاهر کردن بزرگی معشوق است، از جهت استغناء از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی معشوق.

لقا: ظهور معشوق است، چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست.

شکل: وجود حق تعالی را گویند.

لطف: پرورش دادن عاشق را گویند، بطریق مواسات و موافقت.

ملاحظت: بی‌نهایتی کمالات الهی را گویند، که هیچکس به نهایت آن نرسد تا مطمئن شود.

ظرافت: ظهور انوار است از راه مشاهدات و مجرد از ماده.

شنگی: احکام طوابع و لوازم انوار است، از حضرت الله تعالی و تقدس در ماده.

شوخی: کثرت التفات را گویند.

شمایل: امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند و سرعت ورود آن.

کرشمه: التفات را گویند.

شیوه: اندک جذبه الهی را گویند، در هر حالتی که باشد سالک را. لیکن گاه باشد و گاه نباشد، تا

سالک مغرور و مغلوب نشود.

مکر: غرور دادن معشوق است عاشق را، گاه بطریق لطف و موافقت و گاه بطریق قهر و مخالفت.

فریب: استدراج الهی را گویند.

وفا: عنایت ازلی را گویند، بی‌واسطه عمل خیر و اجتناب از شر.

جفا: پوشانیدن دل سالک را گویند، از معارف و مشاهدات.

جور: بازداشتن سالک را گویند از عروج.

ناز: قوت دادن معشوق است عاشق را.

خشم: ظهور صفات قهر را گویند.

کین: تسلط صفات قهری را گویند.

جنگ: امتحانات الهی را گویند، به انواع بلاهای ظاهر و باطن.

صلح: قبول اعمال و عبادات را گویند و وسایط قریب.

پرده: مانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد و از لوازم طریق باشد نه از جهت عاشق و نه از

جهت معشوق.

حجاب: مانعی را گویند، که عاشق را از معشوق بازدارد، به نوعی از انواع، از جهت عاشق.

نقاب: مانعی را گویند که عاشق را از معشوق بازدارد به حکم ارادت معشوق.

بام: محل تجلیات را گویند.

خانه: خودی خود را گویند، گه عینیت وجود است.

مستوری: تقدیس کنه ماهیت الهی را گویند، که از ادراکات کافه عالمیان، و از انبیا، علیهم السلام، و از

اولیا پوشیده است.

تبری: رد کردن اعمال عباد را گویند.

سلطانی: جریان احوال و اعمال را گویند.

سرکشی: مخالفت ارادت و مراد سالک را گویند، بحکم ارادت الهی.

تندی: صفت قهاری را گویند بر عاشق، چنانکه حکم الهی باشد، نه بر مقتضای مراد او.

امیری: ارادت سالک جاری داشتن است بر سالک.

توانائی: صفت فاعل مختار را گویند.

توانگری: حصول جمیع کمالات را گویند.

دستگاه: حصول جمیع صفات کمال است، با وجود قدرت بر همه صفتی.

تواری: احاطت و استیلا الهی را گویند.

تاختن: اتیان الهی را گویند.

ترکناز: جذبه الهی را گویند، وقتی که سلوک مقدم باشد و بزحمت و مجاهدت بسیارکاری گشاده

نشود، ناگاه جذبه‌ای در رسد و کرده‌های او را قبول کند و باقی احوال او تمام کند و به مقصد

رساند.

غارت: جذبه الهی را گویند. که بی واسطه بر سلوک و اعمال مقدم باشد به مثابتی که سالک مقهور

باشد، تا به مقصد برسد. اگرچه از اوامر و اعمال بر وی جاری باشد.

تاراج: سلب اختیار سالک را گویند در جمیع احوال ظاهری و باطنی.

آشنائی: تعلق دقیقه ربوبیت را گویند، که با همه موجودات پیوسته است، چون تعلق خالقیت به

مخلوقیت.

بیگانگی: اشتغال عالم الوهیت را گویند، که بهیچ وجه تقصر و بهیچ چیز مشابهت و مماثلت ندارد.

تکبر: بی‌نیازی است از انواع اعمال سالک.

شهر: وجود مطلق را گویند.

دیه: وجود مستعار را گویند.

کوی: مقام عبودیت را گویند.

محله: متصف شدن به صفات کمال را گویند.

آستان: اعمال و عبادات را گویند.

در: مطاوعت را گویند.

یار: صفت الهی را گویند، که ضروری است کافه مخلوقات را و هیچ اسم موافق‌تر از این نیست سالک

را، زیرا کلمه توحید بر این اسم دایر است.

غمگسار: صفت رحمانی حق تعالی را گویند، که شمولی و عمومی دارد.

غمخوار: صفت رحیمی حق تعالی را گویند، که آن خصوصیتی دارد.

مهربان: صفت ربوبیت را گویند.

دلدار: صفت باسطی را گویند به سرور و محبت در دل.

دلبر: صفا قابضی را گویند، به اندوه و محنت در دل.

دلگشای: صفت فتاحی را گویند در مقام انس در دل.

جانان: صفت قیومی را گویند، که قیام جمله موجودات بدو است، که اگر آن دقیقه پیوسته موجودات را نبودی هیچ چیز وجود و بقا نیافتی.

جان افزای: صفت باقی ابدی را گویند که فنا را راه بدو نبود.

دوست: سبق محبت الهی را گویند، بر محبت سالک.

قد: استواء الهی را گویند.

قامت: سزاواری پرستش را گویند، که هیچکس را، جز حق تعالی این سزاواری نیست.

زلف: غیب هویت را گویند، که کس را بدان راه نیست.

موی: ظاهر هویت را گویند، یعنی وجود، که همه کس را به معرفت وجود او علم حاصل است و بدان راه نیست.

گیسو: طریق طلب را گویند.

پیچ زلف: اشکال الهی را گویند.

تاب زلف: اسرار الهی را گویند.

سر: صفت ارادت الهی را گویند.

پیشانی: ظهور اسرار الهی را گویند.

فرق: صفت حیات الهی را گویند.

ابرو: اهمال کردن و سقوط سالک است، از درجات، بواسطه تقصیری که از او در وجود آید.

کمان ابرو: عرض کردن سقوط است بر سالک، بسبب تقصیر و باز به حکم عنایت ساقط ناکردن از درجه و مقام.

جفت ابرو: سقوط سالک است از درجه و مقام بسبب تقصیر و باز تصعید او به حکم جذب و عنایت بمقامی و درجه‌ای که بود.

طاق ابرو: اهمال کردن است در سقوط سالک از درجه و مقام بسبب تقصیر و گذاشتن سالک را در آن.

مژه: اهمال اعمال است مرسالک را، سرّاً و جهراً به حکم، حکمت الهی.

تیر مژه: اهمال ناکردن سالک است، سرّاً و جهراً.

چشم: صفت سر بصیری الهی را گویند.

دید: اطلاع الهی را گویند، بر جمیع احوال از خیر و شر.

چشم مست: سترکردن الهی را گویند، بر تقصیر و خرده‌ای که از سالک در وجود آید و غیر او نیز، چنانکه هیچکس را بدان اطلاع نیفتد و آن معفو باشد.

چشم خماری: سترکردن تقصیر سالک را گویند، از سالک، لیکن کشف آن بر ارباب کمال، که از او

اکمل و اعلی و اجل باشند، گاه روش بزبان ایشان باشد و گاه نه.
چشم آهوانه: سترکردن الهی را گویند، تقصیرات سالک را، از عین سالک ولیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد، و از آن نیز که از غیر او مستور است، و به حقیقت این غایت عنایت باشد که سالک از تقصیر بازایستاده باشد و تدارک تقصیر کند.

مطلب دوم

در اسامی که میان عاشق و معشوق مشترک و دایر است و در اسمی اطلاق خصوصیت ندارد ولیکن از روی معانی گاهی خصوصیت گیرند و گاه نگیرند.

مجلس: آیات و اوقات حضور را گویند، با حق تعالی.
عشرت: لذت انس است، با حق تعالی و شعور و آگاهی از لذت.
طرب: انس است با حق تعالی و سرور دل در آن.
عیش: دوام حضور است و فراغت آن به تمامی.
شراب: غلبات عشق را گویند، با وجود اعمال، که مستوجب ملامت باشد و آن اهل کمال را باشد، که اخص اند، در نهایت سلوک.
شراب خام: عیش تام ممزوج را گویند، یعنی مقارن عبودیت.
شراب پخته: عیش صرف را گویند، مجرد از ماده.
شرابخانه: عالم ملکوت را گویند.
می: غلبات عشق را گویند، با وجود اعمال، که مقارن سلامت باشد و این خواص را باشد که در سلوک متوسط اند.
میخانه: عالم لاهوت را گویند.
میکده: قدم مناجات را گویند.
خمخانه: مهبط غلبات عشق را گویند، که عالم قلب است.
باده: عشق را گویند، وقتی که ضعیف باشد و این عوام را نیز باشد، و در بدایت سلوک بود.
ساقی: شرابدار را گویند.
قدح: وقت را گویند.
جام: احوال را گویند.
صراحی: مقام را گویند.
خم: موقف را گویند.
جرعه: اسرار و مقامات و جمیع احوال را گویند، که در سلوک از سالک پوشیده باشد.
مستی: فروگرفتن عشق است، جمیع صفات درونی و برونی را و عبارت از او سکر اول است.
مست خراب: استغراق را گویند، بی هیچ آگاهی از هیچ وجه.

نیم مستی: آگاهی از استغراق را گویند و نظر داشتن بر استغراق خود.
خرابات: خرابی را گویند.
هشیاری: آفات است از غلبه عشق صفات درونی و بیرونی را و عبارت از او صحو اول است.
خمار: رجعت را گویند، از مقام وصول به قهر، نه بطریق انقطاع.
رندی: قطع نظر است، از انواع اعمال در طاعت.
قلاشی: معاشرت و مباشرات اعمال است، چنانکه اقتضای احوال است.
اوباشی: ترک ثواب است، هم از کردن طاعت و هم از اجتناب معصیت، در غلبه محبت.
لاابالی: باک نداشتن است، از هر نوع که پیش آید و گوید و کند.
شمع: نور الله را گویند.
کباب: پرورش دل است، در تجلیات.
صبوحي: محادثه را گویند.
غیوقی: مسامره را گویند.
شاهد: تجلی را گویند.
نقل: کشف معانی و اسرار را گویند.
صبح: طلوع احوال و اوقات را گویند.
بامداد: مقام گشتن احوال و اوقات را گویند.
شبانگاه: ملک شدن احوال را گویند.
روز: تتابع انوار را گویند.
شب: عالم غیبی را گویند و جبروت را نیز گویند و این عالم خطی است ممتد میان وجود و عدم، و بعضی گویند: که میان عالم خلق و امر، و بعضی گویند: میان عالم عبودیت و ربوبیت.
شب قدر: بقای سالک را گویند، در عین استهلاک به وجود حق تعالی.
شب یلدا: نهایت الوان انوار را گویند، که سواد اعظم بود.
عید: مقام جمع را گویند.
نوروز: مقام تفرقه را گویند.
کافر: صاحب مقام اعمال تفرقه را گویند.
کفر: تاریکی عالم تفرقه را گویند.
ترسا: معانی و حقایق را گویند، وقتی که دقیق و رقیق باشد.
دیر: عالم انسانی را گویند.
کلیسیا: عالم حیوانی را گویند.
بت: مقصود و مطلوب را گویند.
ناقوس: یادکردن و ذکر مقام تفرقه را گویند.
چلیپا: عالم طبایع را گویند.
توبه: بازگشتن از چیزی ناقص نازل را گویند، و روی آوردن به چیزی کامل عالی.
ایمان: مقدار دانش را گویند به حضرت حق تعالی.
اسلام: اعمال و متابعت را گویند.

دین: اعتقادی را گویند، که از مقام تفرقه سر برکرده باشد.

زهد: اعراض را گویند، از زیادتی و فضول دنیاوی، لیکن وقتی که نفس را در آن شوقی باشد.

عبادت: اجتهاد سالک را گویند.

نماز: مطاوعت را گویند.

روزه و امساک: قطع التفات را گویند.

زکوة: ترک و ایثار را گویند و تصفیه را نیز گویند.

کعبه: مقام وصلت را گویند.

حج: سلوک الی الله را گویند.

بیابان: وقایع طریق را گویند.

طامات: معارف را گویند.

خرقه: صلاحیت را گویند و سلامت صورت را نیز گویند.

سجاده: سد باطن را گویند، یعنی هرچه روی نفس در آن باشد.

فروختن: ترک تدبیر و اجتهاد را گویند، با خدای عزوجل.

وام: مقادیر بی‌اختیاری را گویند.

گرو کردن: تسلیم وجود است، به حکم مقادیر و ترک تدبیر و اجتهاد به اختیار خود.

بدل کردن: عدول را گویند، از چیزی به چیزی به جهتی و غرضی از اغراض.

درباختن: محو کردن اعمال ماضیه را گویند از نظر باطن.

ترک کردن: قطع امل را گویند از چیزی.

رفتن: عروج را گویند، از عالم بشریت، به عالم ارواح.

برخاستن: قصد و عزیمت را گویند.

نشستن: سکینه را گویند.

آمدن: رجعت را گویند، به عالم بشریت، از عالم ارواح یا عالم استغراق و سکر.

درون: عالم ملکوت را گویند.

عقل: آلت تمیز را گویند، میان خیر و شر و نیک و بد.

فهم: آلت دریافتن را گویند.

بیرون: عالم ملک را گویند.

پائیز: مقام خمود را گویند.

بهار: مقام علم را گویند.

تابستان: مقام معرفت را گویند.

زمستان: مقام کشف را گویند.

گلزار: گشادگی را گویند مطلقاً، پس به هرچه اضافت کنند به آن اضافت کرده باشند و به آن بازخوانند.

بستان: محل گشادگی را گویند، عام‌تر از آنکه به چیزی مخصوص باشد، یا نه.

نرگس: نتیجه علم را گویند، که در دل پیدا شود، از طرب و فرح و مزید عمل.

گل: نتیجه عمل را گویند، که در دل پیدا شود.

لاله: نتیجه معارف را گویند، که مشاهده کنند.

شکوفه: علو مرتبه را گویند.

بنفشه: نکته‌ای را گویند، که قوت ادراک در آن کار نکند.

ریحان: نوری را گویند، که از غایت تصفیه و ریاضت حاصل شده باشد.

نشو: ترقی را گویند.

نما: عزت یافتن را گویند، از پرورش ربوبیت.

زردی: ضعف سلوک را گویند.

سرخی: قوت سلوک را گویند.

سبزی: کمال مطلق را گویند، باقی کلها بر این قیاس کنند، از این رنگ‌ها که گفته شد از هر قبیل که باشد، و تأویل از آن گیرند.

ابر: حجابی را گویند، که سبب وصول شهود باشد، بواسطه اجتهاد که بنمایند.

باران: نزول رحمت را گویند.

جویبار: مجاری عبودیت را گویند.

سپیدی: یک‌رنگی را گویند، که به توجه تام یابند و قطع ماسوی.

کبودی: تخلیط محبت را گویند، به هرچه غیر محبت باشد.

آبروان: فرح دل را گویند.

سیل: غلبه احوال دل را گویند که فرح و طرح باشد.

بوی: آگاهی از علاقه و پیوستگی دل را گویند، که در اصل بوده است، در مقام جمع اول، اکنون در حالت تفرقه افتاده است.

نسیم: باد آورد عنایت را گویند.

مطرب: آگاه کننده را گویند.

نای: پیغام محبوب را گویند.

دف: طلب معشوق را مرعاشق را گویند.

ترانه: آئین محبت را گویند.

ناله زار: حنین محبت را گویند.

ناله زیر: آئین محبت را گویند.

سماع: مجلس را گویند.

پای کوفتن: تواجد را گویند.

دست زدن: محافظت و مراقبت وقت را گویند، باقی سازها را از چنگ و رباب و غیر آن از روی کل بر این قیاس کنند و دقیق نظر را رسد که هریکی را علی‌الانفراد به معنی کشد. این مقدار بر سیل اختصار گفته شد. بعضی از این اسامی به تأویل حاجت دارد و غیر بر ظاهر رانند، که معنی صحیح بیشتر به خواص تعلق دارد، تا از دهان چه بیرون آید و اذهان چه حکم کند.

چشم شهلا: ظاهر کردن احوال و کمالات و علو مرتبه سالک را گویند و غیر او و منبع شهرت از این مقام خیزد و این از مکر و استدراج کمتر خالی شود.

چشم ترک: ستر کردن احوال و مقامات و کمالات و علو مرتبه سالک را گویند از خودی سالک و غیر

او و او را جز خدای تعالی نداند و این کمال مستوری است.
چشم نرگس: سر احوال و کمالات را گویند و علو مرتبه سالک، چه از خود که مردم او را دانند که ولی است ولیکن خود نداند، و چه خود ولایت خود را داند ولیکن او را ندانند و این دو قدم از یک جنس است.

روی: مرآت تجلیات را گویند.

ماه روی: تجلیات را گویند، در ماده، وقتی که در خواب باشد، یا در حال باخودی و عقل.

چهره: تجلیات را گویند، که سالک بر کیفیت آن مطلع شود و علم او در او باقی باشد.

رخ: تجلیات محض را گویند.

چهره گلگون: تجلیات را گویند، وقتی که در غیر ماده باشد، در خواب یا در حالت بیخودی.

خال سیاه: عالم غیب را گویند.

خط سیاه: عالم غیب الغیب را گویند.

خط سبز: عالم برزخ را گویند.

لب: کلام را گویند.

لب لعل: بطون کلام را گویند.

لب شکرین: کلام منزل را گویند، که انبیا را علیهم السلام بواسطه ملک باشد و اولیا را بواسطه تصفیه.

دهان: صفت متکلمی را گویند، ظاهراً.

دهان شیرین: صفت متکلمی را گویند، بطریق تقدیس از فهم وهم انسانی.

سخن: اشارت و انتباه الهی را گویند مطلقاً.

سخن شیرین: اشارت الهی را گویند، انبیا را بواسطه وحی و اولیا را بواسطه الهام.

دُر سخن: مکاشفات و اسرار و اشارات الهی را گویند، در ماده و غیر ماده، در محسوس و معقول.

گوهر سخن: اشارات واضح را گویند، در ماده و غیر ماده، محسوس و معقول.

سخن چون گوهر: اشارات مدرکه را گویند در محسوس و ماده.

زبان: اسرار را گویند.

زبان تلخ: امری را گویند، که موافق طبع سالک نباشد.

زبان شیرین: امری را گویند، که موافق تقدیر باشد.

ذقن: محل ملاحظه را گویند.

زنج: محل لذات را گویند از مشاهده.

چاه زنج: مشکلات اسرار مشاهده را گویند.

غیب: اقتران ملاحظه و لذت علم را گویند.

سیب زنج: علم لذت را گویند از مشاهده.

بنا گوش: دقیقه را گویند.

سلسله: اعتصام خلائق را گویند، به حضرت الهی، بطریق عموم.

دوش: صفت کبریای حق تعالی را گویند.

سینه: صفت علم الهیت را گویند.

برچون سیم: پروردن سالک را گویند، وقتی که پرورش موافق طبع او باشد و قطعاً مخالفت ظاهر

نشود که تکلیف و کلفت در آن از مخالفت پرورش باشد با طبع سالک.
میان: سابقه‌ای را گویند، که در میان طلب و مطلوب مانده باشد، از سیر و مقام و حجاب و غیره.
میان باریک: حجاب وجود سالک را گویند، وقتی که حجابی دیگر نمانده باشد.
موی میان: نظر سالک را گویند بر قطع حجب از خود و غیره.
دست: صفت قدرت را گویند.
انگشت: صفت احاطت را گویند.
ساعد: صفت قوت را گویند.
بازو: مشیت را گویند.
هدیه: نبوت و ولایت را گویند و هر نوع که باشد از اصطفا و اجتبا.
بعثت: وحی را گویند، به الهام صریح.
سلام: درود و محمادت را گویند.
پیام: اوامر و نواهی را گویند، که خلائق بدان عمل کنند و آن بطریق وجوب بود، ان شاء الله توفیق رفیق گردد.

مطلب سوم

در کلماتی چند که مخصوص به عاشق و احوال او است و اگر چه بعضی در نوعی به معشوق
تعلق گیرد.

وصال: مقام وحدت را گویند، مع الله، در سرا و ضرا.
کنار: دریافت اسرار و دوام مراقبت را گویند.
بوس: استعداد قبول کیفیت کلام را گویند، علمی و عملی، صوری و معنوی.
فراق: غیبت را گویند، از مقام وحدت.
هجران: التفات به غیر حق را گویند درونی و بیرونی.
غم: بند اهتمام طلب معشوق را گویند.
اندوه: حیرت را گویند، در کاری که ندانند وجد و فقد آن.
حزن: حالتی را گویند که در دل پدید آید بعد از مفارقت و باعث طلب باشد، باهتمام تمام و متأسف از مفارقت.
کلبه احزان: وقت حزن را گویند.
غم کده: مقام مستوری را گویند.
محنت: زحمت و الم را گویند، که از سبب معشوق به عاشق رسد، اختیاری و غیراختیاری.
میدان: مقام شهرت را گویند.
چوگان: تقدیر جمیع امور را گویند، بطریق جبر و قهر.
گوی: مجبوری و مقهوری سالک را گویند، به حسب حکم تقدیر.

تظلم: استعانت و استغاثت بردن است، به حضرت الهی، از شیطان نفس، یا از تقصیر خود.
نالہ: مناجات را گویند.
فریاد: ذکر به جهر را گویند.
وللا: علامت کمال عاشق را گویند، که زبان و بیان از آن قاصر باشد و به حقیقت، از راه نبود از غایت اضطرار راه برآید.
فغان: ظاهرکردن احوال درون را گویند.
رنج: وجود امری را گویند، که برخلاف ارادت دل بود.
درد: حالتی را گویند، که از محبوب طاری شود و محب طاقت حمل آن ندارد.
بیمار: قلق و انزعاج درون را گویند.
مردن: طرد و راندگی را گویند، از حضرت حق سبحانه.
راحت: وجود امری را گویند، که موافق ارادت دل باشد.
زندگی: قبول و اقبال را گویند، به حضرت حق سبحانه و این زندگی به تدریج ابدی شود.
تندرستی: برقرار ماندن دل را گویند، و قوای درون و بیرون.
ناتوانی: بی قدرتی و دست نارسیدن را گویند، بهرچه مراد و مقصود باشد.
افتادگی: ظهور حالات الهی را گویند، و رویت عدم قدرت از ادای عبودیت، بسزای آن حضرت.
خرابی: قطع تصرفات و تدبیرات عقل را گویند، به توجه و تسلیم تمام.
بیهوشی: مقام طمس را گویند که محو صفات شود.
مدهوشی: استهلاک ظاهر و باطن را گویند، در عشق.
دیوانگی: ظفر احکام عشق را گویند، بر صفات عاشق در اعمال که مقام محفوظ است.
بندگی: مقام تکلیف را گویند.
آزادی: مقام حیرت را گویند.
بی‌نوایی: ناتوانی را گویند.
فقیری: عدم اختیار را گویند که علم و عمل، از او مسلوب شده باشد.
سعادت: خواندن ازلی را خوانند.
شقاوت: راندن ازلی را گویند.
دوری: شعور به معارف کیفیات عالم تفرقه و دقایق آن را گویند.
نزدیکی: شعور به معارف اسماء و صفات و افعال الهی را گویند.
کاهلی: بطئی‌السیران را گویند، و این‌گاه باشد که بسبب دانستن طریق باشد سالک را و کمال سالک باشد و این چنین سیر اکمل سیرها بود، که به رجعت محتاج نباشد. و گاه باشد که به سبب تقصیر سالک باشد که دیر عبور کند و این سیر نازل‌ترین سیرها باشد.
شتاب: سرعت سیر را گویند، بی‌شعور به معرفت دقایق و مقامات و این سیرگاه به حکم جذبیه باشد و گاه به حکم اجتهاد سالک، در اعمال و ریاضات و عبادات و تصفیه.
پاکبازی: توجه خالص را گویند، که نه در اعمال صواب خواهد و نه علو مرتبه، بلکه خالص خدای را کوشد.
حضور: مقام وحدت را گویند.

غیبت: مقام اثینیت را گویند.
گرمی: حرارت محبت را گویند.
سردی: برد نفس را گویند، و این نهایت مقام محبت است.
خواب: فنای اختیاری را گویند، در بشریت، از افعال.
بیداری: عالم صحو را گویند، جهت عبودیت.
شتر: انسانیت را گویند.
قطار: نوعیت را گویند.
محمل: آرام تکلیفی را گویند.
علف: شهوات و مشتہیات نفس را گویند، و هرچه نفس را در آن حظی باشد.
ساربان: راهنمای را گویند.
زر: ریاضت و مجاهدت را گویند.
سیم: تصفیة ظاهر و باطن را گویند.
شست و شو: برداشتن خرده‌ها را گویند، که از تقصیر در وجود آمده باشد، و صفای حضور عاشق و معشوق.
جست و جو: خرده‌گیری را گویند، از هر طرف که باشد.
گفت و گو: عتاب محبت‌آمیز را گویند.
گوهر: معانی و صفات را گویند.

وبالله التوفیق و صلی الله علی محمد و علی آله و صحابه و عترته و سلم تسلیمًا.